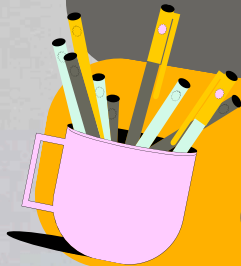


نوشته های

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۹



کارنامه و تعطیلات

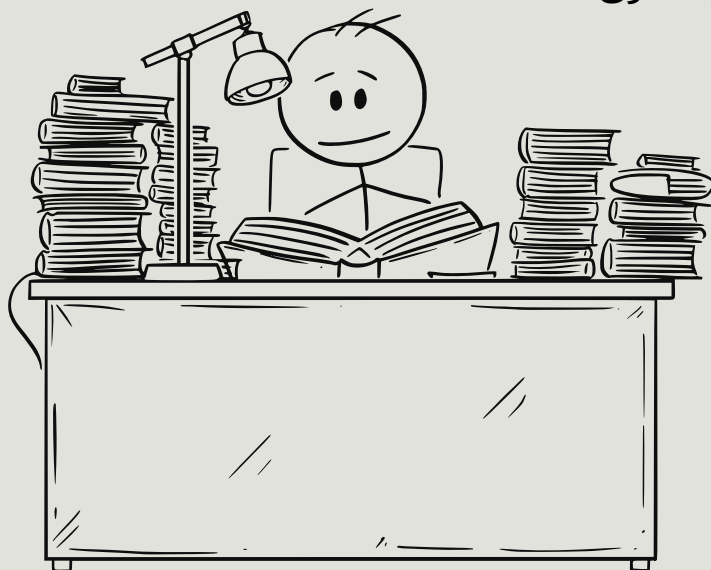


بدیع ولی نیا

درس امتحان درس  
درس امتحان درس

توی این چند ماهی که گذشت،  
امتحانات شده بودن مرکز زندگی من!  
مته یه قانون نانوشته که وقتی فصل  
امتحان می‌رسه، چیزای دیگه توی

زندگی کم‌رنگ  
می‌شن و فقط  
درس و امتحانا  
توی ذهن آدم  
وول می‌زنن!

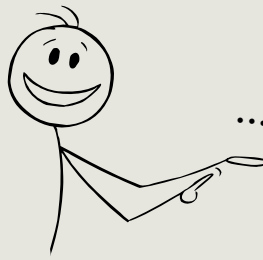
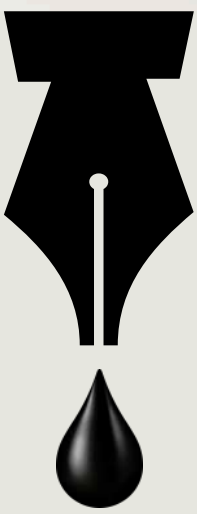


یه جورایی انگار دنیا متوقف می‌شه و  
ساعت‌ها فقط با ورق زدن جزوه و کتاب  
می‌گذره و سرآخر یه سری برگه که باید  
پُر و تحویل بشن!



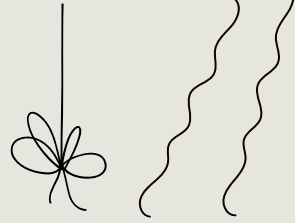
از استرسِ قبلِ هر امتحان گرفته تا اون لحظه  
که برگه رو تحویل می‌دی و حس می‌کنی یه  
کوه از دوشات برداشته شده، یه چرخه‌ی  
تکراریه که هر سال، سالی چند بار، باید ازش  
عبور کنی. ولی خُب، به‌هرحال امتحانای امسال  
هم تموم شدن و حالا که دارم این متنو  
می‌نویسم، یه هفته‌ای از گرفتن کارنامه‌ها  
گذشته و من وسط تعطیلاتم.





نتیجه‌ی امتحانا: قابل قبول، یعنی خوب!...  
گرچه همیشه، جا برای بهتر شدن هست!

دلیل کامل نبودن نمره‌ها: عقده‌ای بودن به  
عده‌ی معلوم‌الحال که به زحمت از نوک قلم  
هاشون، یه نمره‌ی خیلی خوب می‌چکه!



دلیل سختگیری اون عده: شاید یه جور سیاست آموزشی، شاید  
هم لذت یواشکی از کم دادن نمرات به یه عده شاگرد معصوم و  
مظلوم که گردن‌شون از مو هم باریک‌تره، مبادا پُرو بشن!

بگذریم... بذارین اینجوری راحت براتون بگم: حالا که از شر امتحانا خلاص  
شدم، تعطیلات نسبتاً خوشایندی شروع شده!

قبلاً درباره زودگذر بودن تعطیلات  
تابستون براتون نوشته بودم؛ این‌که انگار  
به چشم برهم‌زدنی تموم می‌شه. اما این  
نیم‌چه تعطیلات زمستونی یه حس دیگه  
داره: یکی اینکه سرعت عجیب تعطیلات  
تابستونو نداره. شاید چون انتظار زیادی  
ازش ندارم و مدام نمی‌شمرمش که چند  
روزش رفته و چند روزش مونده!



بعد هم یه جور آزادی خاص داره؛ یه حس رهایی که  
فقط بعد از یه دوره‌ی سخت و پُراسترس امتحان  
می‌شه تجربه‌اش کرد. شایدم دلایل دیگه‌ای داره که  
من هنوز کشف نکردم. هر چی که هست، این  
تعطیلاتو خیلی بیشتر از تابستون دوست دارم!



البته همه‌ی این احساسات، منهای تکالیفی‌ست که معلماً برای تعطیلات می‌دن... چون انگار یه قانون نانوشته‌ی دیگه هم وجود داره که می‌گه تعطیلاتِ واقعی برای دانش‌آموزا نباید وجود داشته باشه!



راستش کمی تعطیلات به دماغ ندارم؛ جمع کنین، توی این انگار زیاد دل و دماغ ندارم؛



نه گوشی، نه پلی‌استیشن... باورم نمی‌شه که دارم اینو می‌گم، ولی حتی دیدن فوتبال هم، دیگه اون هیجان سابق رو برام نداره! وقتی استقلال و رئال این فصل، این‌قدر بازیای کسل‌کننده‌ای تحویل طرفداراشون میدن، جای تعجب نداره که آدم از فوتبال هم بپزه! اخبار و اوضاع روز هم که به جای خود و هر چیزی که از هر جهتی به آدم می‌رسه، تلخ و دردباره...



همه‌ی اینها رو که با هم جمع کنین، باید بگم که توی این تعطیلات به دماغ ندارم؛ حوصله‌ام سر رفته. انگار زیاد دل و دماغ ندارم؛



حسّ آدمیو دارم که جوری طلسم شده که دیگه سرگرم نشه! هر کاری می‌کنم، زود برام خسته‌کننده می‌شه و نمی‌تونم خودمو درگیرش کنم. البته گاهی که سربه‌سر بقیه اعضای خانواده می‌ذارم یا پاهاشون بازی می‌کنم، اوضاع کمی فرق می‌کنه و خوش می‌گذره. ولی خُب، اینا کوتاه‌مدته و بعدش دوباره برمی‌گردم به تنظیمات جدیدِ کارخونه!



چون همیشه سرت تو گوشیه

این حسّ رو تابحال با کسی در میون نذاشتم، چون تَهش همه یه جمله رو تکرار می‌کنن که: «چون همیشه سرت تو گوشیه!» گرچه خودم می‌دونم که موضوع این نیست و امیدوارم این حس، هرچه زودتر برطرف بشه و برگردم به همون آدمی که می‌تونست از هر چیزی لذت ببره - آدمی با تنظیمات قبلی!

اما از یه چیز مطمئنم و اون این‌که، چه این تعطیلات، چه مدرسه‌ی بعدش، چه تعطیلات بعدی و هر چیز دیگه‌ای که الان به‌نظر مهم میاد، همگی بالاخره یه روز تموم می‌شن و قرار نیست تا ابد ادامه داشته باشن...



دوباره آفتاب می‌شه و ابرای تیره  
در یک چشم به هم زدن، ناپدید  
می‌شن.



چاکر شما: بدیع این روزا کم‌حوصله!